

منظومه فکری هابرماس

کمال پولادی
دکترای علوم سیاسی



○ بازخوانی هابرماس

○ حسینعلی نوذری

○ نشر چشمه

○ ۱۳۸۱، ۷۲۹ صفحه، ۱۶۰۰ نسخه، ۵۰۰۰ تومان

نیازمند واری و ترمیم است. هابرماس برای پاسخ به این نیاز، یعنی طرح نظریه‌ای که بتوان با آن به تحلیل تاریخ به ویژه مسائل جاری جامعه سرمایه‌داری متأخر با گرایش‌های پساصنعتی و پسامدرن آن پرداخت، چهارچوبهای مفهومی تازه‌ای مثل کنش ابزاری، کنش ارتباطی، عقلانیت ابزاری، عقلانیت تفاهمی و حوزه عمومی را صورت بندی کرده است. با این حال نویسنده کتاب به رغم مقتضیات این فرضیه با تدوین کتابی در پنج فصل، به گشت و گذار در آراء هابرماس و زمینه‌های طرح و بسط این آراء در حوزه‌های گوناگون پرداخته است. از فصل بندی کتاب به نظر می‌رسد که نویسنده بنا دارد در فصلهای نخست به طرح کلیات و مبانی فکری هابرماس بپردازد و در فصلهای بعدی بر حوزه‌های اصلی اشتغال خاطر هابرماس، شامل نظریه انتقادی، نظریه تکامل اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی هابرماس، تمرکز کند. اما ظاهراً نویسنده برنامه‌ای مشخص برای تفکیک مطالب و میحثهای فصلهای مختلف نداشته و غالباً مطالب و مباحث فصلها را با یکدیگر درآمیخته، به نحوی که خواندن کتاب را برای خواننده‌ای که آشنایی عمیقی با اندیشه‌ها و نظریات هابرماس ندارد، دشوار کرده است.

نگارنده در نظر دارد برای معرفی کتاب بازخوانی هابرماس به شیوه‌ای متفاوت، خطوط اصلی تفکر هابرماس را به صورت یک منظومه معرفی کند. اگر این معرفی در برخی قسمتها از کتاب فاصله می‌گیرد بر مبنای همین ملاحظات است.

هدف پروژه هابرماس

کار بزرگ هابرماس در عرصه پژوهندگی و آفرینندگی متوجه منظور خاصی است. او مقصود خود را در عبارتی ساده چنین بیان کرده است: «مبارزه برای روح انتقادی علم و روح علمی انتقاد» (ص ۶۲). هابرماس متفکری است

بازخوانی هابرماس مفصل‌ترین کتابی است که درباره اندیشه‌ها و نظریات هابرماس از برجسته‌ترین فلاسفه سیاسی و نظریه پردازان اجتماعی معاصر منتشر شده است. این کتاب با معرفی و نقد یکی از عمده‌ترین سنت‌های فکری معاصر به بحث درباره تلاشهای نظری هابرماس برای بازنگری در میراث «نظریه انتقادی» و بازسازی مبانی ماتریالیسم تاریخی مارکس پرداخته و خطوط اصلی اندیشه‌های این متفکر معاصر را در زمینه‌هایی چون شناخت‌شناسی، جامعه‌شناسی و نظریه تکامل اجتماعی شرح و بسط داده است. برای معرفی نظریات هابرماس به دو شیوه می‌توان عمل کرد. شیوه نخست عبارت است از تمرکز بر انکشاف فکری هابرماس در سالهای متوالی و متمادی نشر آثار و آفرینش علمی. چنین شیوه‌ای بر سیر تحولات فکری این اندیشمند در مقاطع گوناگون آفرینش و اندیشه‌ورزی تکیه دارد. شیوه دیگر عبارت است از پرداختن به اندیشه‌های هابرماس به عنوان یک منظومه نظری معین صرف نظر از مقاطع زمانی در نشر آثاری که اجزاء مختلف این نظام نظری را منعکس کرده است. چنین شیوه‌ای به طور معمول باید توجهش را بر کلیت نظام فکری هابرماس متمرکز کند و اجزاء این منظومه فکری را به تناسب جایگاهی که در این منظومه دارند مورد بحث قرار دهد. به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب در این خصوص طرح منسجمی ندارد و بدون در نظر داشتن یک راهبرد خاص این دو شیوه را با هم درآمیخته است.

بازخوانی هابرماس که در اصل از یک پایان نامه دانشگاهی برخاسته است به تصریح نویسنده آن یک طرح محوری دارد. این طرح محوری مبتنی بر فرضیه اصلی نویسنده است که معتقد است نظریات هابرماس از جهت پاسخی است که به بحران نظریه‌های نوسازی لیبرال و از جهت دیگر تلاشی است برای بازنگری در «نظریه انتقادی» و بازسازی ماتریالیسم تاریخی مارکس که (به عنوان یکی از مبانی رجوعی هابرماس) به نظر او کاستیهای زیادی دارد و

هابرماس تحصیل گرایي را به مثابه روشي مي داند که به مثله کردن واقعيّت اجتماعي،

عدم درک کليّت اجتماعي، کژديسه کردن دانش اجتماعي و مهم تر از همه

تبدیل شدن به یک ایدئولوژی برای کتمان واقعيّت در جامعه سرمایه داری پیشرفته

منتهی می شود



عرصه عمومي طی سده های اخير از عوامل اصلی شکل گیری دموکراسیهای نوین بوده است.

اما در سرمایه داری متأخر به دلیل انفعال سياسي و سياست زدایی توده ها این عرصه

دچار ضعف و زوال شده است

کژديسه کردن دانش اجتماعي و مهم تر از همه تبدیل شدن به یک ایدئولوژی برای کتمان واقعيّت در جامعه سرمایه داری پیشرفته منتهی می شود. هابرماس شناخت را همسو با علاقه های سه گانه انسان به سه نوع ابزاری، ارتباطی و نقدي تقسیم می کند. کنش انسانی نیز سه کنش ابزاری (کار تولیدی) کنش ارتباطی (تعامل و تفاهم اجتماعي) و کنش رهایی را دربرمی گیرد. کنش ابزاری رابطه انسان با طبیعت کنش ارتباطی رابطه انسان ها با یکدیگر و کنش رهایی رابطه جامعه با قدرت سياسي است. بشر در جاده تکامل اجتماعي بر پایه تعارض و تعامل عقلانیت ابزاری و عقلانیت ارتباطی به پیش می رود، لیکن در جامعه سرمایه داری تعارض این دو به بحران مشروعیت می انجامد و حل این بحران در گرو تغییر نظام سرمایه داری و استقرار نظامی است که عقلانیت ارتباطی را از سلطه عقلانیت ابزاری برهاند. در مباحث زیر به توضیح بیشتر این طرح می پردازیم.

نظريه شناخت

نظريه شناخت هابرماس در فصل دوم کتاب در چهارچوب «مبانی فلسفي و جامعه شناختی» وی مورد بحث قرار گرفته و از آن پس در قسمتهای دیگر کتاب به شکلهای گوناگون بارها مطرح شده و هر بار مطالبی در باب آن آمده است. چنانکه اشاره شد هابرماس شناخت را در رابطه با علاقه های سه گانه بشري به سه نوع تقسیم می کند. نخستین علقه انسان مرتبط با رابطه انسان با طبیعت برای تولید وسایل حیات است. علوم تجربی از این منبع سرچشمه می گیرد. در این شناخت یک طرف انسان و طرف دیگر طبیعت است. دومین علقه انسان مربوط به رابطه انسانها با یکدیگر است. انسان ها در تولید حیات مادی با یکدیگر نیز وارد رابطه و تعامل می شوند که بامنطق خاص خود (نه صرفاً متکی به نیروهای تولید) تکامل می یابد. سومین نوع شناخت از علقه

متعهد که پروژه پژوهندگی خود را متوجه تدوین یک نظريه انتقادی درباره جامعه کرده است. با این هدف که برای رهایی انسان از بندهایی که شريف ترین ارزش انسانی یعنی آزادی را از دسترس او دور داشته، جهازی نظري فراهم آورد. آنچه به عنوان «نظريه انتقادی» معروف شده و به عنوان میراث از طریق پروژه فلسفه رهایی مارکس و به واسطه مکتب فرانکفورت به او رسیده است نیز چه به لحاظ سرشت معرفت شناختی و چه به عنوان نظريه ای درباب جامعه سرمایه داری معاصر همسو با چنین نگرشی است. هابرماس می بایست برای کارآمد کردن سلاح نقد اجتماعي نسبت به رفع کاستیهای سنتی که به صورت فلسفه اجتماعي آلمان از هگل و مارکس تا هورکهایمر و آدورنو به او رسیده بود کمر همت می بست تا سنت نظري را به دستگاهی هرچه کامل تر برای نمایانند هر چه دقیق تر کژکارکردهای سياسي و اجتماعي جامعه معاصر و فراخوان اصلاح آن تبدیل کند (ص ۱۲۷). هابرماس در این راستا از آخرین دستاوردهای علمي بهره می گیرد و از آمیزش آرای کسانی چون زیگموند فروید، تالکوت پارسونز و ژان پیازه با نظریات کسانی چون ماکس وبر، کارل مارکس و فردریک هگل در منظومه ای با هویت خاص که با نام او پیوند خورده است، ابایی ندارد. او به این ترتیب می کوشد نظريه انتقادی را به عنوان یک دانش رهایی بخش از کاستیها برهاند و کامل تر کند (ص ۱۳۵).

منظومه فکري هابرماس

شالوده منظومه نظري هابرماس نظريه شناخت او است. او به نسبت مکتب فرانکفورت (و فراتر از آن در واقع به نسبت مارکسیسم فلسفي) نظريه شناخت خود را از نقد نظريه پوزیتیویستی شناخت - که از جمله در تعبیر ارتدکس فلسفه مارکس نفوذ داشت - آغاز می کند. هابرماس تحصیل گرایی را به مثابه روشي می داند که به مثله کردن واقعيّت اجتماعي، عدم درک کليّت اجتماعي،

هابرماس می‌بایست برای کارآمد کردن سلاح نقد اجتماعی نسبت به رفع کاستیهای سنتی که به صورت فلسفه اجتماعی آلمان از هگل و مارکس تا هورکهایمر و آدورنو به او رسیده بود کمر همت می‌بست تا سنت نظری را به دستگاهی هرچه کامل‌تر برای نمایاندن هر چه دقیق‌تر کژکارکردهای سیاسی و اجتماعی جامعه معاصر و فراخوان اصلاح آن تبدیل کند

منفی در قرائت هگلی از مارکس، کل پروژه روشنگری را دستخوش تناقض دیدند و با تمرکز بر مفهوم بیگانگی و عوارض آن در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته مثل شیء‌گشتگی، بتواریگی کالا، صنعت فرهنگ و علم زدگی پوزیتیویستی، تمام وجوه این جامعه را در معرض نقد و نفی قرار دادند. هابرماس به نوبه خود هم تعبیر ارتدوکسی و هم تعبیر فرانکفورتی را مسئله‌دار و نیازمند اصلاح دانست. او با طرح مفاهیمی تازه مثل عقلانیت ابزاری، عقلانیت ارتباطی، و سرانجام سیستم و جهان زیست، به بازنگری در سنت گذشته و بازسازی ماتریالیسم تاریخی دست زد. تعبیر ارتدوکسی به وجهی و تعبیر فرانکفورتی به وجهی دیگر، هر کدام به صورتی به تعبیر استعلایی از عقلانیت منحرف شده بودند و این مسئله، علاوه بر چیزهای دیگر، کار تجربی در این گونه مسائل را مشکل کرده بودند.

عقلانیت ابزاری و عقلانیت ارتباطی

بازنگری هابرماس در برداشت فرانکفورتی، متضمن اصلاح برداشت عقلانیت به مفهوم وبری آن است که از خلال دیالکتیک منفی هگل به مارکسیسم فلسفی لوکاج و نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت کشیده شده بود. ماکس وبر مضمون تاریخ معاصر غرب و نیروی اصلی محرک مدرنیته را به عقلانی شدن تعبیر کرده بود. این عقلانیت وجهی تراژیک دارد به این معنا که سرانجام در شکل سلطه بوروکراسی و تکنولوژی (عقل ابزاری) به «قفس آهنین» ختم می‌شود. هابرماس ضمن الهام از نظریه عقلانیت وبر و استفاده از آن برای بازسازی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، عقلانیت را واجد دو خصوصیت متمایز می‌شمارد که یکی منفی و دیگری مثبت است. وجه منفی عقلانیت از دست رفتن معنا و سلطه عقلانیت ابزاری است اما وجه مثبت آن افسون زدایی از جهان و پیشرفت علم مدرن و پیشرفت عقلانیت ارتباطی است. عقلانیت ارتباطی به سمت رهایی از عقلانیت ابزاری حرکت می‌کند.

نظریه تکامل اجتماعی

فصل چهارم پس از بحث‌هایی درباره نظریه عقلانیت وبر به نظریه تکامل اجتماعی هابرماس می‌پردازد. هابرماس در مفهوم‌سازی تکامل اجتماعی و صورت‌بندی مراحل تکامل تاریخی به تکیه‌گاههایی رجوع کرده است که در نظریه کلاسیک مارکس مورد توجه قرار نگرفته بود. هابرماس نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس و مراحل تکامل تاریخی او (شامل صورت‌بندیهای اشتراکی عشیره‌ای، برده‌داری، آسیایی، فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیسم) را مورد نقد و از پایه مورد بازنگری قرار می‌دهد. هابرماس با در نظر گرفتن جایگاه مهمی برای نظام مشروعیت که در اساس با نظریه عقلانیت ارتباطی او پیوند دارد، مفاهیم تازه‌ای برای طرازبندی مسیر تکامل اجتماعی وضع کرده است. از جمله این مفاهیم عبارت‌اند از: «اصل سازمانی» و «نحوه توجیه اقتدار سیاسی».

انسان به رهایی نشأت می‌گیرد و موضوع آن تمایز بین قدرت از یک سو و حقیقت از دیگر سو است. در این حوزه انسانها می‌کوشند از افسانه‌هایی که بر سرشت قدرت سیاسی سایه افکنده، افسون‌زدایی کنند. هر یک از این سه شناخت یک میانجی یا واسط دارد. واسط شناخت ابزاری، طبیعت، واسط شناخت عملی، جامعه و واسط شناخت رهایی بخش، اقتدار سیاسی است. (ص ۷۱)

نظریه عقلانیت

شناخت عملی حوزه عقلانیت ارتباطی و نقطه تمرکز آن تکامل اجتماعی است. این مسائل ذیل نظریه عقلانیت هابرماس جای می‌گیرد، دو فصل از کتاب (فصل دوم و سوم) به نظریه عقلانیت هابرماس اختصاص یافته است، اما این امر باعث نشده مطالب مربوط به این نظریه، به طور پراکنده در بسیاری

افزایش تولید مادی به دولت سرمایه‌داری امکان می‌دهد تا سطح رفاه اقتصادی و اجتماعی مردم را بالا ببرد و با باز توزیع حاصل تولید مادی از دامنه تضادهای اجتماعی بکاهد و از سیر آنها به سوی رادیکالیسم سیاسی جلوگیری کند

از قسمتهای دیگر کتاب از جمله در فصل چهارم (عقلانیت و نظریه تکامل) نیاید.

نظریه عقلانیت هابرماس رجوعی به نظریه عقلانیت وبر برای بازسازی نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس است. در ماتریالیسم تاریخی مارکس دو مفهوم کلیدی نیروهای تولید و مناسبات تولید وجود دارد. نیروهای تولید و مناسبات تولید در هر مرحله تاریخی زیربنایی را می‌سازند که بر شالوده آن فرهنگ و ایدئولوژی و سیاست به مثابه رو بنا شکل می‌گیرند. در تعبیر ارتدوکس از این فرمول‌بندی، برای نیروهای تولیدی، آن هم در معنای اقتصادی آن، «نقش تعیین کننده» و برای فرهنگ، ایدئولوژی و سیاست به عنوان روبنا، نقش «تبعی» قائل شده‌اند. اما مکتب فرانکفورت در واکنش به این تعبیر تقلیل‌گرا، یا بازگشت به تعبیر هگلی، برای آنچه در برداشت ارتدوکس، روبنا و دارای نقش تبعی پنداشته می‌شده، نقش اساسی قائل شد. ولی این بازخوانی مارکس بر وجه هگلی، مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی را از جمله در اندیشه هورکهایمر و آدورنو، به سمت دیگری از افراط کشاند. آنان با تکیه بر دیالکتیک

نظریات هابرماس از جهتی پاسخی است به بحران نظریه‌های نوسازی لیبرال و از جهت دیگر تلاشی است برای بازنگری در «نظریه انتقادی» و بازسازی ماتریالیسم تاریخی مارکس

نظریه عقلانیت هابرماس رجوعی به نظریه عقلانیت وبر برای بازسازی نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس است

سرمایه‌داری امکان می‌دهد تا سطح رفاه اقتصادی و اجتماعی مردم را بالا ببرد و با باز توزیع حاصل تولید مادی از دامنه تضادهای اجتماعی بکاهد و از سیر آنها به سوی رادیکالیسم سیاسی جلوگیری کند.

علاوه بر این، پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی نیز به صورت نیروی اصلی تولید درآمده و از اهمیت کار زنده کارگر کاسته است. در عرصه آگاهی نیز ایدئولوژی فن‌سالارانه و علم زدگی جانشین آگاهی انتقادی شده است. اکنون دیگر سیاست پدیده‌ای صرفاً روبنایی نیست (ص ۴۳۶). رشد دولت موجب ورود بیش از پیش مدیران و فن‌سالاران در امور اجتماعی و اقتصادی شده است.

عرصه عمومی

مفهوم عرصه عمومی یکی دیگر از اجزاء منظومه نظری هابرماس است، این مفهوم با جایگاهی مرتبط است که هابرماس برای عقلانیت ارتباطی به عنوان حوزه تعامل و تفاهم قایل است. منظور هابرماس از عرصه عمومی فضایی اجتماعی است که در آن افکار عمومی شکل می‌گیرد. وقتی مردم به طور آزاد و از طریق انجمنه‌های اجتماعات و نشر آزاد نظریات با یکدیگر گفت و گو می‌کنند در واقع به صورت یک پیکره عمومی عمل می‌کنند. عرصه عمومی طی سده‌های اخیر از عوامل اصلی شکل‌گیری دموکراسی‌های نوین بوده است. اما در سرمایه‌داری متأخر به دلیل انفعال سیاسی و سیاست زدایی توده‌ها این عرصه دچار ضعف و زوال شده است. از جمله یکی از کارکردهای مهم این عرصه یعنی نقد، رنگ باخته است. حوزه عمومی که زمانی تمام تلاش خود را بر این نکته متمرکز کرده بود که بتواند اشخاص یا اشیاء را تابع استفاده عمومی از عقل سازد و تصمیمات سیاسی را در دادگاه افکار عمومی در معرض بازنگری و تجدید نظر قرار دهد، امروزه به اعتقاد هابرماس بیش از حد در خدمت سیاستهای پنهان کارانه و برنامه‌های مخفی گروههای ذینفع و حتی گروههای فشار قرار گرفته است. (ص ۴۸۵)

سرمایه‌داری متأخر و بحران مشروعیت

در سرمایه‌داری متأخر یا سرمایه‌داری سازمان یافته، دولت برای رفع نارساییهای نظام به طور گسترده در اقتصاد دخالت می‌کند و در بهره‌کشی و انباشت نقشی مستقیم برعهده دارد. اگر دولت در مسائل اقتصادی مداخله نکند نظام با بحران دست به گریبان خواهد بود. اما مداخله دولت نیز پیامدهای خود را دارد. دولت ناگزیر از قوه قهر به نفع منافع خاص استفاده می‌کند و این درحالی است که خود را نماینده منافع عمومی معرفی می‌کند. آشکار شدن چهره خصوصی دولت در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته که دولت را نماینده منافع عمومی می‌داند بحران مشروعیت را به دنبال دارد.

و بالاخره سخن پایانی اینکه کتاب بازخوانی هابرماس با چنین حجمی و با زحمت بسیاری که صرف آن شده است می‌توانست به شیوه‌ای ساده‌تر و روشمندتر نوشته شود تا خوانندگان بیشتری بتوانند از آن استفاده کنند.

اصل سازمانی معطوف به وضعیت جوامع از لحاظ میزان تفکیک و پیچیدگی درونی است. از این حیث جوامع از وحدت مکانیکی (مبتنی بر خویشاوندی) به سمت همبستگی اجتماعی (مبتنی بر قاعده و قانون) به پیش می‌روند. جوامع متکی بر همبستگی اجتماعی بیش از جوامع متکی بر وحدت مکانیکی دارای ظرفیت ساماندهی تحولات درونی و بیرونی‌اند. (ص ۲۲۶)

جوامع در روند تکامل، سه صورت‌بندی بدوی، سنتی و مدرن را طی می‌کنند. در مرحله بدوی، مبانی سازمانی مبتنی بر نظام خویشاوندی است. در این صورت‌بندی نقشهای اقتصادی و قدرت سیاسی با نظام خویشاوندی درآمیخته است و توجه‌گر اقتدار سیاسی، اسطوره‌هایی هستند که در آنها پدیده‌های طبیعی و اجتماعی هنوز از یکدیگر جدا انگاشته نمی‌شوند. در مرحله دوم یعنی در جامعه سنتی اصول سازمانی از خویشاوندی به سلطه طبقاتی و واگذاری قدرت سیاسی به دولت تغییر می‌کند. در دوره‌های متأخرتر از این مرحله اسطوره‌ها جایشان را به نظامهای دینی و فلسفی می‌دهند. با توسعه امپراتوریهای مثل چین، ایران و روم تفکیک اجتماعی بیشتر می‌شود و ساختار متکامل‌تری از سلطه پدید می‌آید که به سطح تازه‌ای از توجه در اقتدار و مشروعیت نیاز دارد. با رشد این امپراتوریا دیگر شکل روایی و استعاری اسطوره‌ها برای توجیه اقتدار سیاسی کفایت نمی‌کند. اینک نه شخص فرمانروا بلکه خود نظم سیاسی نیاز به توجیه دارد. آموزه‌های کیهان شناختی، آیینها، دستگاههای کلامی و نظامهای فلسفی در پاسخ به این نیازها سر برآوردند. کنفوسیوس، پیامبران، بنی‌اسرائیل، مسیح و سقراط متعلق به این دوره‌اند. نظامهای کلامی جدید که از شکل استدلال و برهان به جای شکل روایی و استعاری (اسطوره‌ها) استفاده می‌کنند در این دوره رشد کرده‌اند.

سرمایه‌داری متأخر

بخش مهمی از نوشته‌ها و نظریه‌پردازیهای هابرماس مرتبط با جامعه سرمایه‌داری پیشرفته است که مرحله تازه‌ای در تکامل اجتماعی را تشکیل می‌دهد. سرمایه‌داری در نیمه دوم سده بیستم وارد دوران تکاملی تازه‌ای شده که سرمایه‌داری متأخر یا سرمایه‌داری سازمان یافته خوانده شده است. سرمایه‌داری در این مرحله در قیاس با سرمایه‌داری قرن نوزدهم که مارکس در کتاب سرمایه تجزیه و تحلیل کرده، واجد خصوصیات تازه‌ای شده که وارسپهای تازه‌ای برای درک پویاییهای آن لازم شده است.

در نظریه مارکس جامعه سرمایه‌داری بر محور مقوله‌هایی چون کار، رابطه کار و سرمایه، ابزار تولید و مبارزه طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. با تحول در نحوه ساماندهی انباشت سرمایه و توزیع ارزش اضافی مسائلی مثل پیامدهای بهره‌کشی (از جمله ماهیت بیگانگی) نیز دستخوش تغییراتی شده است. اکنون دولت تنظیم‌گر، بسیاری از تضادهای اجتماعی را تخفیف داده و مفاهیمی چون مبارزه طبقاتی و نقش پرولتاریا را که از مفاهیم محوری نظریه مارکس بود از اهمیت پیشین انداخته است. افزایش تولید مادی به دولت